

## اضافه کاری استاد ادبیات !

اول صبح شنبه از منزل

با امید و انرژی کامل

ظاهرم را کمی صفا دادم

ساعت هفت راه افتادم

چشمم اول در آن سحرگه شاد

به نگهبان پارکینگ افتاد

بر خلاف همیشه با خنده

زود آمد به محضر بنده

که «خدا لطف‌ها به ما کرده

که مرا خادم شما کرده

نظرش باز بر من افتاده

دختر خوشگلی به من داده

اسم او را بگو چه بگذارم

البته چار تا دگر دارم

اسم او جور باشه با همه مون

با من و بچه ها و با ننه مون»

دست او تا رها شد از دستم

اسم ها را گرفتم و جستم

با شتاب آمدم به دفتر کار

دیدم آن جا کسی به حال نزار

خسته و مانده تکیه داده به در

جلوش پهن بود شش دفتر

تا که چشمش به هیكلم افتاد

پا شد و گفت: «السلام استاد

دیروقتی ست چشم در راهم

چشم در راه روی آن ماهم

تا زیارت کنم شما را باز

دیشب از بندر آمدم شیراز»

گفتمش: «چهره‌ات به یادم نیست»

گفت: «این چهره مال آدم نیست!

من که باشم که یادتان باشم

معروض التفاتتان باشم

نوزده سال پیش در بندر

در شب شعر اول آذر

یادتان نیست شعر می‌خواندید؟

اشک از دیده برمی‌افشاندید؟

بنده از ساکنان آن سویم

مدتی هست شعر می‌گوییم»

دیدم ای وای! تازه گرم شده

ذوق یخ‌کرده‌اش ولرم شده!

گفتمش: «خدمتی اگر از من

برمی آید بگو به من لطفا»

گفت: «این شعرهای ناقابل

با نگاه شما شود کامل

منتی بر سرم نهید امروز

وقت خود را به من دهید امروز»

گفتم: «الان کلاس دارم من

مگر الان حواس دارم من؟

بسپارش به فرصتی دیگر»

گفت: - اما به حالتی مضطر -

«عصر باید که باز برگردم

رخت و پخت سفر نیاوردم»

ساعت از هشت داشت رد می شد

جلو من دوباره سد می شد

چاره‌ی کار جز فرار نبود

گرچه این از من انتظار نبود

ناگهان جستم و پریدم من

مثل دیوانگان دویدم من

هن و هن کردم و خلاص شدم

این چنین وارد کلاس شدم

گشته بود از فرار اجباری

از همه جای من عرق جاری

با همین وضع درس شد آغاز:

"درس اشعار سعدی شیراز"

نیم ساعت گذشت و دروا شد

هیكلی مثل جن هویدا شد

با لباسی سیاه سر تا پا

غصه از رنگ چهره اش پیدا

گفت: «مستخدم جدیدم من

از شما دور آن چه دیدم من

مثل مشتی براده‌ام آقا

مادر از دست داده‌ام آقا!

مادرم مثل دسته‌ی گل بود

لهجه‌اش عین صوت بلبل بود»

تسلیت گفتمش به ناچاری

که: «خدا رحمتش کند، باری

مگر از دست من چه می‌آید؟»

گفت: «با لطف طبعتان باید

بسرایید کامل و پربار

شعر خوبی برای سنگ مزار»

گفتم: «الان که وقت من تنگ است

وسط درس و بحث فرهنگ است!»

بغض کرد و به گریه پاسخ داد:

«روی ما را زمین نزن استاد!

گفته حجار - با هزار تشر :-

حداکثر سه ساعت دیگر.

مادرم مهربان‌ترین زن بود

شهره‌ی شهر و کوی و برزن بود

مثل یک باغ میوه بود، استاد

هر که می‌خواست هرچه، او می‌داد»

گفتمش: «لا اله الا الله ...»

چشم! بعد از کلاس. بر سر راه...»

\*\*\*

ظهر وقت ناهار دیدم باز

مردی آمد به سوی من با ناز

هی سر و گردن مرا بوسید

همه جای تن مرا بوسید

گفت: «من آرش سمنسارم

هم کلاس قدیم سرکارم

تا به امشب درست یک هفته‌ست

که زخم قهر کرده و رفته‌ست

شب که شد تا به صبح می‌لولم

تک و تنها به خویش مشغولم

تو که استاد فارسی هستی

و برای خودت کسی هستی

با دو سه شعر دلپسند زنان

همسرم را به خانه برگردان»

\*\*\*

ساعت پنج موقع رفتن

یک نفر زنگ زد به گوشی من

که: «من از دفتر مدیریتم

منشی بخش حفظ حیثیتم

روز جمعه رئیس دانشگاه



باز در رأس هیأتی همراه

سفری پراهمیت دارند

تا از این راه بهره بردارند

مثل دیگر مدیرهای وطن

به دو سه سرزمین بکر و خفن:

ساحل عاج و گامبیا و غنا

بورکینافاسو و گواتمالا

امر فرموده‌اند: تا فردا

متن‌هایی مناسب هرجا

بنویسید و مرحمت بکنید

در ثوابش مشارکت بکنید

البته متن‌ها طراز شود

رسم بین‌الملل لحاظ شود

متن‌هایی وزین و عرفانی

پاک و آماده‌ی سخنرانی»

\*\*\*

وقتی از در می‌آمدم بیرون  
دیدم از آن طرف، کنار ستون

پیرمردی که عین گورکن است  
مثل آن که در انتظار من است

دفتری کهنه بود در دستش  
باز می‌کرد و زود می‌بستش

تا مرا دید پیش من آمد  
سرفه‌ای کرد و در سخن آمد

که: «تو از بهترین ادیبانی  
افتخار تمام ایرانی

خوش کلام و رشید و رعناپی  
«چه سری چه دمی عجب پایی!»

مشکلم را اگر کنی آسان

نبود بهتر از تو در ایران

گفتمش: «خوب. بگو چه باید کرد؟»

سر به نزدیک گوش من آورد

گفت: «در خانه توی انبارم

عکس یک نسخه‌ی خطی دارم

این کپی را که کرده‌ام پنهان

هست یک صفحه از اواسط آن

نثر این نسخه ساده و عالی‌ست

من نمی‌دانم این نوشته‌ی کیست

شاید این نسخه کاین چنین باشد

مال صدسال پیش از این باشد!

گر بیایی شبی به خانه‌ی من

قیمت نسخه را کنی روشن

می‌فروشم به آن عتیقه‌خران

به تو هم می‌رسد کمی از آن»

وعده‌ای بی‌ثمر به او دادم

سوی منزل به راه افتادم

\*\*\*

زن همسایه با هزار ادا

وسط کوچه بست راهم را

گفت: «ای افتخار این کوچه!

باعث اعتبار این کوچه!

شوهر نازنینم از حالا

چشم دارد به مجلس شورا

قصد دارد که نامزد بشود

از موانع سریع رد بشود

من گواهم که هست مرد عمل

نیست چون دیگران شل و تنبل

همسر من اگر رود مجلس

مثل آن‌ها نمی‌کند فس فس

سر یک سال می‌شود ایران

بهترین کشور تمام جهان

تو که «اشعار» می‌کنی تدریس

متن خوبی برای ما بنویس

که دل سنگ را تکان بدهد

شور و حالی به این و آن بدهد

دل مردم از آن کباب شود

همسرم فوراً انتخاب شود».

\*\*\*

ساعت هفت خسته و بی‌حال

بازگشتم به خانه نزد عیال

تا نگاهی به وضع حالم کرد

چای و میوه برای من آورد

گفت: «باید که زودتر بپیری

میوه و مرغ و شیر و نان بخری»

گفتمش: «ای نماد هم‌دردی

کاش امشب معاف می‌کردی»

اخم کرد و به طعنه گفت به من:

«چشم! ای شوهر مدافع زن!

فکر ما را نکن که ما سیریم!

مثل همیشه روزه می‌گیریم!

تازه امروز هم پسرعمه‌ت

زنگ زد باز و گفت با شدت:

به پسردایی‌ام بگو لطفا

از برای پزشک ماهر من

آن پزشکی که مرهم درد است

باد فتق مرا عمل کرده‌ست

یک قصیده به طول هفده خط

بسپارد به پست بی زحمت...»

\*\*\*

مانده بودم من و سفارش‌ها

غرق بودم میان خواهش‌ها:

متن دعوت برای جشن و عزا

ازدواج و وفات و سور و کذا

معنی یک قصیده از «جرجیس»

وجه تسمیه‌ی «قمرقریس»

علت جرّ و بحث کهنه و نو

ریشه‌ی واژه‌ی «زلم زیمبو»

جنس عرفان حضرت «جمجام»

رنگ شلوار همسر خیام

علت قهر دختر سعدی

شیوه‌ی ختنه کردن بعدی...

گیج بودم از این همه خدمت

اخم همسر مزید بر علت

گفتم: «ای همسر وفادارم

رونق روشن شب تارم!

شب و روزم اگر پر از کار است

کیسه‌ام از ثواب سرشار است

تو شریک ثواب‌های منی

بهتر از تو جهان ندیده زنی!»

گفت: «آهسته! بچه‌ام خواب است

فکر نان کن که خربزه آب است»